

## بخش چهاردهم ، حزب فالانژیست اسپانیا



بدنبال پیروزی نیروهای جمهوریخواه و چپ در انتخابات ۱۹۳۱ و اعلام جمهوری دوم ، راست اسپانیا که اندک اندک از گيجی ضربه وارده بیرون آمده ، به سازماندهی خود می پردازد . اولین واکنش کیفی "راست" بنیانگذاری حزبی به تقلید از احزاب موجود در آلمان و ایتالیا اما با ویژگی های فرهنگی خاص اسپانیاست. تنها سه سال پس از پایان دیکتاتوری و مرگ ژنرال میگل ریورا ، فرزند او "خوزه آنتونیو" حزب فالانژیست اسپانیا را پایه گذاری می کند. "خوزه آنتونیو" اگر تنها کسی نباشد که در ادبیات اسپانیایی از او با نام کوچکش یاد می شود حتما از نادرترین هاست . درباره فالانژیسم در ایران برخلاف نازیسم و فاشیسم ، بسیار کم نوشته شده و کمتر از آن نیز بررسی گردیده است. این نام در منظر بسیاری از ایرانیان یا جمعی چماقدار را تداعی میکند که ازار رسیدن به اهداف سیاسیشان ، نه بحث و منطق که زور و قلدری و اعمال خشونت است و یا اینکه در بهترین حالت فالانژهای لبنانی و اعضای حزب الکتائب لبنان را بخاطر می آورد . بهرحال واژه فالانژ برگرفته از نام یک دسته بندی جنگی پیاده نظام در یونان قدیم می باشد که شامل صفوف بهم فشرده سربازان مسلح به نیزه کوتاه و سپر بوده است. به عبارت دیگر این نام ، یک جبهه متحد با صفوفی فشرده و انضباطی آهنین را تداعی می کند.



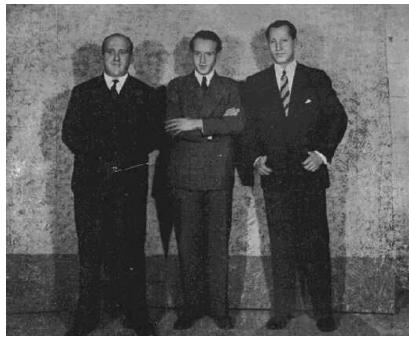
یک یکان نظامی در یونان باستان موسوم به فالانکز (phalanx)

فالانژیسم در اسپانیا علیرغم شباهتهای بسیاری که با دیگر جریانات اقتدارگرای اروپای میانه دو جنگ دارد اما نه نسخه اسپانیایی فاشیسم ایتالیایی است و نه ازسخ نازیسم آلمانی ! عمر واقعی فالانژ اسپانیا سه چهار سال بیشتر نیست. آنچه که پس از اعدام خوزه آنتونیو بنام فالانژیسم مطرح است در حقیقت سوء استفاده رندانه ای است که فرانکو از آن در خدمت تثبیت ملقمه ای بنام "فرانکوایسم" می کند . اگر قرار باشد در اسپانیا دنبال نسخه اسپانیایی فاشیسم ایتالیایی گشت ، راه به همین ملقمه ختم خواهد شد و نه به فالانژیسم . مهمترین تفاوت فالانژیسم با دیگر نحله های فکری مشابه در رابطه با مقوله مذهب است. فاشیسم ، نازیسم و استالینیزم هیچ ربطی به مذهب ندارند برعکس یکی از ستونهای اصلی تفکر فالانژ اسپانیا درکنار ناسیونالیسم ، مذهب کاتولیک است . به عبارت دیگر فالانژها یک نیروی ملی - مذهبی هستند. فالانژها برخلاف سوسیالیستها ، آناشیستها و کمونیستها از یک منبع تئوریک حاضر و آماده برخوردار نیستند . در اینجا نیز مانند ایتالیا ، فالانژ اسپانیا به لحاظ کلاسیک تعلق به راست سنتی ندارد ، از آن بیشتر حتی با راست سلطنت طلب اعم از "کارلیستها" و "آلفونزیستها" مرزبندی هم دارد .

تفاوت دیگر فالانژیسم با فاشیسم در برخورد با مقوله نظام سرمایه داری درکل و سرمایه کلان در جزء می باشد. در حالیکه فاشیسم اساسا زائیده نظام سرمایه داری و در واقع دیکتاتوری عریان سرمایه ملی می باشد ، فالانژیسم با نفی سرمایه داری لیبرال و بلشویسم روسی ، پرچم راه سومی را بلند کرده که قرار است نه این باشد و نه آن ! چیزی مثل یک حکومت سندیکایی ملی .

تلقى خود خوزه آنتونیو از جریان تحت رهبریش نیز جز این نیست. او فالانژ اسپانیا را یک نیروی سومی و رای چپ کارگری و راست سرمایه داری می پندارد. توتالیتاریسم برای او حاکمیت نیرویی است که تمامی اقشار اجتماعی اسپانیا را نمایندگی کند و برای رفاه حال همگی آنان بکوشد. با اینحال برای توده های مردمی که پشتشان بزیر بار کلان سرمایه داران و زمینداران بزرگ خم شده ، خوزه آنتونیو همچنان فرزند "دُن میگل" و یک ارباب زاده می باشد .

اوایل اکتبر ۱۹۳۳ ، خوزه آنتونیو به رم می رود و با موسولینی ملاقات می کند . دوچه از او می خواهد تا مقدمه ای بر نسخه اسپانیولی کتابش "روح فاشیسم" بنویسد و او می پذیرد. چند روز بعد پس از بازگشت به اسپانیا در ۲۹ اکتبر همان سال درسالن تئاتر کمدی مادرید ، بنیان حزب فالانژ اسپانیا توسط وکیل "خوزه آنتونیو پریمو د ریورا" **José Antonio Primo de Rivera** ، خلبان "خولیو روییز د آدا" **Julio Ruiz de Alda** و نویسنده و استاد دانشگاهی بنام "آلفونسو گارسیا والدکاساس" **Alfonso García Valdecasas** گذاشته می شود . یکماه بعد در نوامبر همانسال ، ریورا با ورود به پارلمان از مصونیت سیاسی برخوردار می گردد. این مصونیت اما ، بیشتر از سه سال دوام نمی آورد. فوریه ۱۹۳۶ او که موفق به ورود به پارلمان نشده است ، مصونیت سیاسیش را نیز از دست می دهد. برنامه ۲۷ ماده ای فالانژ اسپانیا که در نوامبر ۱۹۳۴ آماده می شود بصراحت بر خلع ید از زمینداران بزرگ و کلان سرمایه صنعتی و بانکی تاکید دارد. اما او خود چه خواهد و چه نخواهد در چشم توده ها اشرافیت اسپانیا را نمایندگی می کند هرچند که این اشرافیت در مقابل او قرار داشته باشد. در پارلمان هم او تنهاست !



از راست به چپ: ریورا - والدیکاساس و آلدو در مراسم تأسیس حزب - ۲۹ اکتبر ۱۹۳۳

فوریه ۱۹۳۴ آنها وارد اتحاد با گروهی بنام "اتحادتهاجم سندیکایی ملی" *Juntas de Ofensiva Nacional Sindicalista* که بلحاظ ایدئولوژیک نزدیک به حزب فالانژ است می شوند. گروه مذکور که با نام اختصاری "جونز" *JONS* شناخته می شود گروهی است با گرایش فاشیستی برهبری یک هوادار موسولینی بنام "رامیرو لیدسما راموس" *Ramiro Ledesma Ramos*. لیدسما در ضمن بنیانگذار "سندیکای ملی" در اسپانیا هم هست که در نقطه مقابل سندیکای آنارشیستی قرار دارد. پرچم جدید این اتحاد که از این پس "فالانژ اسپانیا د لا جونز" *Falange Española de las JONS* نامیده می شود، ترکیبی است از پنج پیکان و یک یوغ بریک زمینه سرخ و سیاه رنگ متعلق به جونز. سرود رسمی حزب نیز سروده ای است از خود ریورا بنام "رو به آفتاب" *Cara al Sol*.



اتحاد با لیدسما چندان بدرازا نمی کشد. او خود را متعلق به جنبش فاشیستی می داند و به تقلید از موسولینی بدنبال ایجاد یک جنبش توده ای است. برعکس او خوزه آنتونیو یک رهبر نخبه گراست. لیدسما یک آنتیست تمام معناست. به باور او کلیسای کاتولیک دیگر آن عنصری نیست که توان گرد آوردن کلیه اندامهای اجتماعی را داشته باشد. دین دیگر دیرزمانی است که تبدیل به مقوله ای کاملاً شخصی گردیده و حالا این "یوغ و پیکان" فالانژهاست که در انقلاب ملی برجای صلیب نشسته است. لیدسما مبلغ اعمال قهر آشکار از طریق "عمل مستقیم" در مبارزات سیاسی است و خوزه آنتونیو نه! برای او همچون مرادش موسولینی عمل بر تنوری و حکومت بر هر چیز دیگر ارجحیت دارد. سال ۱۹۳۵ سال اخراج رامیرو لیدسماست. سرنوشت او اما همان سرنوشت خوزه آنتونیوست. حکومت چپگرا او را نیز در مارس ۱۹۳۶ همراه با موج دستگیریهای راستها به زندان انداخته و مدتی بعد هم به قتل می رساند.

فالانژها که بر استقلال خود از فاشیزم پافشاری می کنند برخلاف رنگهای سیاه و قهوه ای که رنگهای لباس فاشیستها و نازیهاست، رنگ آبی را برای ملیشایی خود برمی گزینند که باید نشان گرمی و استقلال باشد. تکیه کلام فالانژها بهنگام سلام نیز متفاوت و معطوف به رهبری نبوده و "بلند باد اسپانیا" *Arriba España* می باشد. آریبا بمعنی در آغوش گرفتن نیز هست.

تأکید خوزه آنتونیو بر اثبات استقلال جنبش فالانژ از فاشیزم آنقدر مهم است که در ۱۹ دسامبر ۱۹۳۴ طی یک بیانیه رسمی، شایعه منتشره در مطبوعات مبنی بر شرکت فالانژ اسپانیا درکنگره جهانی فاشیسم در سوئیس را تکذیب کرده و اشاره می کند که دعوت کنگره مذکور را رد کرده است. او می نویسد اگرچه در مقولات جهانشمول تشابهات بسیاری وجود دارند اما فالانژ اسپانیا به هیچ وجه یک جنبش فاشیستی نبوده و کاراکتر ملی دارد.

ریورا مدعی یک انقلاب ملی است. البته نه به شیوه قهرآمیز بلکه از طریق مسالمت آمیز! او در رویای پایان دادن به مبارزه طبقاتی، فقر و بی عدالتی است. حکومتی که در آن نه از آزادیهای نوع لیبرالی از قبیل پلورالیسم سیاسی و تعدد احزاب و سازمانها و دعواهای حزبی حاصل از آن خبری باشد و نه با تهدید وابستگی ایدئولوژیک، سیاسی به بلشویزم نوع روسی روبرو باشد. به باور او گزافه گویی در مورد آزادیهای فردی و سخن راندن از عزت و شان آدمی در یک قانون اساسی لیبرالی، اصلاً بکار انسان گرسنه ای که توان سیر کردن شکم خود و خانواده اش را ندارد نمی آید.

رویاهای ریورا اما در عمل و در برخورد با واقعیههای سرسخت سیاسی و اجتماعی بسرعت رنگ می بازند و تز انقلاب مسالمت آمیز! او جای خود را به دیالکتیک مشت و گلوله می دهد. ملیشایی آبی پوش فالانژ در کف خیابان همان می کند که پیراهن سیاهان موسولینی در ایتالیا. با این تفاوت که ملیشایی او یک گروه شبه نظامی بیش نیست، حال آنکه فاشیسم در ایتالیا در رأس یک جنبش توده ای قرار دارد. فالانژ اسپانیا اصلاً یک نیروی سراسری هم نیست. به غیر از پایتخت بیشترین نیروی فالانژ در سه شهر سویلا، و الادولید و سانتاندر حضور دارند. تعداد این نیروها تا پایان ۱۹۳۵ به طور رسمی حدود ده هزار نفر و بطور غیر رسمی چیزی بین بیست تا سی هزار نفر تخمین زده می شود. تنها پس از انتخابات فوریه ۱۹۳۶ و اعدام ریورا و متعاقب آن شروع جنگ داخلی است که به یکباره تعداد اعضاء و هواداران فالانژ اسپانیا با یک رشد تصاعدی سرسام آور، مرز نیم میلیون نفر را نیز پس پشت می گذارد. شکست راست در انتخابات فوریه که در آن حتی پای خود خوزه آنتونیوم به پارلمان نمی رسد سبب می شود که نیروهای مایوس و در مانده راست میانه و سلطنت طلبان به سمت فالانژها سرازیر شوند.

بدنبال پیروزی چپ میانه در انتخابات که به تغییر تعادل قوا و قدرتگیری دوباره آنارشیستها و سوسیالیستها می انجامد ، دولت جدید دست به دستگیری گسترده رهبران فالانژ و تبعید برخی ژنرالهای ارتش از جمله شخص فرانکو می زند. در ادامه این روند و بدنبال یک سوء قصد نافرجام در مارس ۱۹۳۶ دولت چیگرا ، جنبش فالانژ را ممنوع اعلام کرده و متعاقباً در جریان موج بازداشت‌های سیاسی فعالان راست ، خوزه آنتونیو نیز همراه با برادرش میگوئل دستگیر می گردد .

پس از کودتای ۱۸ ژوئیه همانسال ، ریورا از زندان آلیکانتا خطاب به حاکمیت پیشنهاد وساطت میان دولت و کودتاچها را می دهد و فراماسونری اسپانیا را به میانجیگری می خواند ! دولت آشتی ملی پیشنهادی او باید بریاست عضو عالیرتبه فراماسونری اسپانیا " دیگو مارتینز باریو" تشکیل گردد. یک فیلسوف بنام "ارتگا" و یک سوسیالیست مشهور بنام "پریتو" نیز در دولت مذکور حضور دارند. از میان فالانژها اما ، خوزه آنتونیو کسی را برای عضویت در دولت آشتی ملی پیشنهاد نمی کند. او همینطور یک برنامه ۱۲ ماده ای به منظور پایان دادن سریع به دشمنیها تهیه می کند که بیشتر به یک اتوی شباهت دارد تا واقعیت. بدیهی است که حاکمیت کمترین اعتنایی به پیشنهاد های خوزه آنتونیو نمی کند. مدتهاست که دیگر این "دیالکتیک مشت و گلوله" هست که بر خیابان حاکم گردیده است. چند ماه بعد درست در بیست نوامبر همان سال خوزه آنتونیو به همراه تعداد دیگری از رهبران اسیر فالانژ محاکمه و به جوخه اعدام سپرده می شوند. او که در سی و سه سالگی پدرش دنیا آمده خود نیز در همان سن سی و سه سالگی بر سر دار می رود و پروژّه توده ای کردن فالانژ اسپانیا با الگوی فاشیسم موسولینی را با خود به گور می برد. ریورا بیشتر از آنکه یک رهبر سیاسی باشد یک روشنفکر ایده آلیست است .



### خوزه آنتونیو ( نفر دوم ایستاده از چپ ) به همراه پدر و عمه اش ، برادرانش میگوئل و فرناندو و خواهرانش کارمن و پیلار

روز اعدام خوزه آنتونیو بعدها توسط فرانکو و پس از پایان جنگ داخلی ، با نام سمبلیک **N ۲۰** که مخفف بیست نوامبر است وارد تاریخ معاصر اسپانیا می شود. فرانکو ، ریورا را شهید جنبش خود اعلام کرده و نام او را پرچم می کند . در تمامی سالهای حاکمیت فرانکو ، نام و جنبش خوزه آنتونیو قدرتمندترین ابزار ژنرال مرتجع برای مشروعیت بخشیدن به ملغمه فاشیستی خود تحت عنوان "فرانکواپسم" بوده است. واقعیت موجود در اینجا نیز همچون حکایت غم انگیز "کل تاریخ جعلی بشریت" ربطی به حقیقت ندارد! هیچکس بیشتر از فرانکو از اعدام خوزه آنتونیو خوشحال نشد. حذف ریورا از هرم رهبری راست ، مبنای عینی و زمینه ساز حاکمیت بلامنازع ژنرال فاشیست در ۳۹ سال متعاقب اعدام او بوده است. یکی از اصول خدشه ناپذیر فالانژ اسپانیا ، اصل "ضرورت اعمال هژمونی" است. نه فالانژها و نه خوزه آنتونیو در صورت زنده ماندنش حاضر به واگذاری این هژمونی به یک "ژنرال متوسط الحال" نمی شدند . این را بیشتر از همه خود فرانکو می دانست. برخورد ژنرال با کادرهای رهبری کننده فالانژ و حزب میراث ریورا در سالهای بعد نیز موید همین واقعیت است. تصادفی نبود که در فاصله چند ماه میان دستگیری و اعدام خوزه آنتونیو، فرانکو کوچکترین اقدامی برای رهایی او از زندان به عمل نمی آورد. ریورا هرگز فرانکو را در موضع رهبری جنبش ملی برسمیت نمی شناخت. او در نامه ای که از زندان خطاب به موسولینی می نویسد نسبت به جایگزینی یک "دیکتاتوری ملی" با "دیکتاتوری خلقی" موجود هشدار می دهد. حکومتی که توسط ژنرالهای "متوسط الحالی" چون فرانکو رهبری می شود. در این نامه او فرانکو را ناتوان ، احمق و بلند پرواز توصیف می کند و آلترناتیو محافظه کار را یک فاشیزم جعلی محروم از "جسارت انقلابی" و "خون تازه" ارزیابی می کند. این نامه البته هرگز بدست موسولینی نمی رسد .

سرنوشت خلبان روییز دو آلدو نیز چندان متفاوت نیست او که بدنبال موج دستگیریهایی تابستان ۱۹۳۶ به زندان انداخته شده است پس از مدت زمانی بسیار کوتاه و در جریان یک بلوای هدایت شده توسط مسئولین زندان همراه با فرناندو برادر دیگر خوزه آنتونیو به قتل می رسد . سندیکای دانشجویان فالانژ و تشکیلات شبه نظامی حزب فالانژ از کارهای آلدو است . او که تبحرچندانی در سخنوری ندارد ، در پشت صحنه و در نقش عالیجناب خاکستری عمل می کرده است . و اما نفر سوم بنیانگذار فالانژ اسپانیا یعنی والیکاساس دو هفته بعد از مراسم تأسیس حزب ازدواج کرده و به ماه عسل می رود ! در بازگشت ، ریورا مسئولیتهای او را خود برعهده گرفته است ! او تا سال ۱۹۳۴ بیشتر دوام نمی آورد و "فالانژ اسپانیا د لا جونز" را ترک می کند . او که گرایشات غلیظ سلطنت طلبانه دارد در سال ۱۹۳۸ وارد اولین کابینه فرانکو می گردد و تا سال ۱۹۹۳ نیز زنده می ماند.



**Ramiro Ledesma Ramos**



**José Antonio Primo de Rivera**



**José Ortega y Gasset**

## ریشه های اندیشه فالانژ اسپانیا

تأثیرات بلافصل پیروزی فاشیسم در ایتالیا، کشورهای دیگر اروپایی از جمله اسپانیا را نیز بی نصیب نمی گذارد. دیکتاتوری هفت ساله "پریمو ریورا" اگرچه هیچ گرایشی به فاشیسم ایتالیایی ندارد با اینحال زمینه ساز شکل گیری هسته های اولیه تفکر فاشیستی در اسپانیاست. آلفونس سیزدهم طی دیدار خود از ایتالیا در این ایام بصراحت حیطة این تأثیرات را به نمایش می گذارد. او خطاب به موسولینی و با اشاره به ریورا و در مقام معرفی او میگوید این "موسولینی من" می باشد. اندیشه فاشیسم که ابتدا به ساکن و در جریان درگیریهای مستمر دوران جمهوری جوان اسپانیا خود را به مثابه موجی نیرومند بارز کرده است نهایتاً در دوران حاکمیت سیاه فرانکو و در غالب ملغمه "فرانکوایسم" تثبیت می گردد.



آلفونس سیزدهم همراه با نخست وزیرش " ژنرال میگل پریمو ریورا"

فالانژیسم نیز علیرغم تفاوتهای آشکار با فاشیسم که بدان اشاره کردم، هیچگاه فارغ از تأثیرات تنوریک و چالشهای سیاسی و تشکیلاتی این موج نیرومند نبوده است. پروسه عضویت و سپس اخراج رامیرو لدسما در سال ۱۹۳۵ از حزب و قطع کمک مالی ماهیانه پنجاه هزار لیره ای موسولینی به فالانژها از این نمونه هاست.

در جستجوی ریشه های اندیشه فالانژ اسپانیا می توان تا قرن نوزدهم نیز عقب رفت. در این مقطع این گرایش فکری را می توان با شاخصه های محافظه کارانه افراطی، درهم تنیدگی کامل با مذهب کاتولیک و نهایتاً ضدیت آشتی ناپذیر با لیبرالیسم که در اندیشه امثال "مارسلینو مندز ی پلایو" خودنمایی می کند شناسایی کرد. در ادامه و در آغاز قرن بیستم هم می توان به نویسندگانی چون "خوآکین کوستا" و "لوکاس مالادا" استناد کرد و از میان جریان معروف به "نسل نود و هشتیها" نبر باید به "پیو بارویا" رجوع کرد. بارویا معتقد است که اسپانیا به یک دیکتاتور نیاز دارد، یک قهرمان، کسی مانند سزار! بعدها کابالرو نویسنده دیگری از همین طیف در مقدمه کتابش برای این سزار نامی می یابد. "کاویدیلو" **Caudillo** یا همان دوچه اسپانیایی! به کابالرو بعداً بیشتر خواهم پرداخت. اما یکی از مهمترین پدران فکری فالانژ اسپانیا یک فیلسوف و استاد دانشگاه در مادرید است که ریورا و لدسما از شاگردان او هستند.

## "خوزه ارتگا ی گاست" *José Ortega y Gasset*

هر اسپانیایی دو نام خانوادگی دارد. اول نام خانوادگی پدر و بدنبال آن نام خانوادگی مادر می آید که این دو با یک (y) که به معنای (و) می باشد بدنبال هم نوشته می شوند. تنها نام های خانوادگی اول پدر و مادر به ارث می رسند. خوزه ارتگا ی گاست یکی از مهمترین پدران فکری فالانژیسم در اسپانیاست. او خود بسیار تحت تأثیر نیچه فیلسوف بزرگ آلمانی قرار دارد تا آنجا که می توان از او به مثابه نسخه اسپانیایی نیچه نام برد. اعتقاد ارتگا به تقسیم جامعه به توده ها و نخبگان بواقع ترجمان همان "تنوری نخبگان" نیچه است.

در ۱۹۲۹ ارتگا بزرگترین اثر خود بنام "شورش توده ها" **La rebelión de las masas** را منتشر میکند که به بیش از ۲۰ زبان ترجمه می شود. اثری که بعدها تبدیل به انجیل فالانژها می گردد. در این اثر او ضمن تقسیم جامعه به "توده ها" و "نخبگان" به این موضوع اشاره دارد که سندیکالیسم و فاشیسم هر دو، گونه ای از جنبشهای توده ای هستند که اصول و باورهایشان را نه از طریق بحث و اقناع که با تمسک به خشونت و زور به کرسی می نشاندند. به باور او "توده ها" هرگز موفق به نشستن در حاکمیت نمی شوند. آنان پیوسته بدنبال آلترناتیوهای خواهند رفت که "نخبگان" برایشان به نمایش می گذارند. به همین دلیل هم ضروری است که به تربیت "نخبگان" همت گماشته شود. در همین راستاست که او "لیگ پرورش سیاسی" را تأسیس می کند.

ارتگا ضمناً "پابلو ایگلسیاس" بنیانگذار حزب سوسیالیست کارگری اسپانیا را نیز تحسین می کند. او با سوسیالیسم هم چندان اختلافی ندارد! شرط او برای همکاری با سوسیالیستها این است که این سوسیالیسم نه مارکسیستی باشد و نه بین المللی. سالها بعد خوزه آنتونیو هم خود را به حزب سوسیالیست نزدیک می کند. دلیل فاصله گرفتن او از حزب مربوطه هم درست مثل ارتگا همین است که آنها به هیچ وجه حاضر به کنار گذاشتن انترناسیونالیسم نبودند.

ارتگا از نویسندگان قانون اساسی ۱۹۳۱ نیز هست. او ضمناً جزو روشنفکرانی هست که کودتای نظامی ۱۹۳۶ را محکوم و به دولت منتخب جبهه خلق اعلام وفاداری می کنند. در دوران جنگ داخلی، ارتگا بی طرف، بعضاً بیمار و در یک تبعید خود خواسته در خارج از اسپانیا، در فرانسه، آرژانتین و پرتغال بسر می برد. پس از پایان جنگ جهانی در ۱۹۴۵ به اسپانیا باز می گردد و طبعاً جانب فرانکو را می گیرد. دهسال بعد در اکتبر ۱۹۵۵ دفتر عمرش بسته می شود. مرگ او سر و صدای چندانی در رسانه های اسپانیا ایجاد نمی کند. دیکتاتور اعتماد چندانی به "عصر روشنفکری" ندارد، حتی به آنهایی هم که در جبهه خود او قرار دارند.



## "ارنستو خیمِنز کابالرو" *Ernesto Giménez Caballero*

در بررسی سندیکای ملی فاشیستی در اسپانیا از کنار یک نام بسادگی نمی توان گذشت . یک نویسنده مادریدی هوادار آرتگا و یکی دیگر از تئوریسینهای فالانژبنام کابالرو. ایده آرم فالانژها متعلق به کابالرو است . "یوغ" نماد دهقانان بی زمین باید باشد. ولی در عین حال تداعی کننده دیسیپلین و انضباط آهنین نیز هست. همچنین این کابالرو هست که برای اولین بار اصطلاح "سندیکای ملی" را خلق می کند . با وجود این کابالرو بیشتر یک تئوریسین فاشیست است تا یک ایدئولوگ فالانژ . دیدار سال ۱۹۲۸ او از رم و ملاقاتش با سیاستمداران و نویسندگان فاشیست بویژه "کورسیو مالاپارته" سردبیر وقت روزنامه پرتیراژ لاستامپا ، تأثیرات زیادی بر تفکرات بعدی او داشته و چارچوب فکری او را شکل می دهد. با این تفاوت که او هم فرمول ایتالیایی فاشیسم را برای اسپانیا مناسب نمی داند. در تلقی اسپانیایی فاشیسم او، ابتدا کلام و تئوری می آید و بعد اقدام و عمل . در تلقی موسولینی از فاشیسم که لِدِسمَا و جریانش "جونز" آن را در اسپانیا نمایندگی می کنند برعکس این عمل است که بر ایده ارجحیت دارد . علیرغم اینکه او ، هم فاشیسم ایتالیایی و هم لیبرالیسم انگلیسی را برای اسپانیا بیگانه تلقی می کند اما اولی را به مراتب کم ضرر تر از دومی می داند . جالب اینجاست که خوزه آنتونیو خود به کابالرو چندان میدان نمی داده است . او هیچگاه برای انجام سخنرانی در مراسم حزبی دعوت به عمل نمی آید. با اینحال کابالرو به دنبال فراموختن آمیزش از مادرید و به هنگام ورود به خاک تحت حاکمیت فرانکو، خطاب به یک ژنرال نیروهای فرانکو خود را یکی از بنیانگذاران ایدئولوژی فالانژ معرفی می کند . کابالرو ۸۹ سال عمر می کند و در ۱۴ ماه مه ۱۹۸۸ در مادرید می میرد .

## "خوزه ماریا آلبینیانا" *jose maria albiñana*

اولین بار لفظ فالانژ توسط دکتر "خوزه ماریا آلبینیانا" بنیانگذار "حزب ناسیونالیست اسپانیا" *PNE* استفاده می شود که به صفوف متشکل هواداران خود اطلاق می کند. او که از هواداران فاشیسم در اسپانیاست دنبال ایده "پان اسپانیزم" و از مخالفان جمهوری است . حزب ناسیونالیست او کپی اسپانیایی حزب ناسیونال فاشیست ایتالیاست. او که از حامیان دیکتاتوری نظامی ژنرال ریوراست ، در آستانه اعلام جمهوری با انتشار یک مانیفست ۲۲ ماده ای و بسیج نیرویی در آپریل ۱۹۳۱ ، تلاشی نافرجام را در جهت جلوگیری از تغییر نظام صورت می دهد . آلبینیانا در کنار حزب ناسیونالیست یک نیروی واکنش سریع هم تحت عنوان **لژیونرهای اسپانیا** تشکیل می دهد که وظیفه آن اقدام سریع در صورت مواجهه با یک تهاجم خارجی می باشد. او همینطور یک شاخه زنان ، یک روزنامه ارگان و یک سازمان جوانان هم تشکیل می دهد . در این سازمان ابتدا تعلیمات ورزشی و در ادامه آموزشهای شبه نظامی وارد می شود. بدیهی است که *PNE* مدعی ضدیت با دستگاه فراماسونری و یهودیت سازمانیافته هم می باشد. البته این برای یک حزب فاشیستی چیز عجیبی نیست . نکته جالب در اینجا عضویت (سابق) خود او در تشکیلات فراماسونری اسپانیاست . او البته در جناح راست تنها نیست . تشکیلات فراماسونری مهره های خود را در همه جا حفظ کرده است. چه در جناح راست و چه در آنسوی طیف یعنی در جناح چپ و همینطور البته در میانه. در آنجا نیز ماسونها غایب نیستند. اینهم البته عجیب نیست ! از مشهورترین آنان که دوبار نخست وزیر و بعد هم در موضع ریاست پارلمان و همینطور ریاست جمهوری جوان اسپانیا به خدمت ! اشتغال دارد می توان به نام "دیگو مارتینز باریو" اشاره کرد. "باریو" که عضو رسمی "لژ فراماسونری سویلا" هست ، آخرین رئیس جمهور اسپانیا می باشد.



*jose maria albiñana*



*Ernesto Giménez Caballero*



*Diego Martínez Barrio*

## "دیگو مارتینز باریو" *Diego Martínez Barrio*

باریو یکی از چهره های قدرتمند دوران جمهوری کوتاه مدت اسپانیا و از رهبران اپوزیسیون در تبعید این کشور در دوران حاکمیت فرانکو است . او که متولد نوامبر ۱۸۸۳ است ، در ۲۵ سالگی وارد لژ فراماسونری سویلا (*La Fe de Sevilla*) شده و با حمایت گسترده تشکیلات مذکور رسماً وارد صحنه سیاسی اسپانیا می گردد . او بلافاصله به عضویت حزب جمهوریخواه رادیکال اسپانیا که در همان سال ۱۹۰۸ توسط "آلخاندرو لرو" *Alejandro Lerroux* بنیانگذاری گردیده است در می آید . کمی بعد به روزنامه نگاری رو آورده و مسئولیت سردبیری یکی از روزنامه های متعلق به تشکیلات فراماسونری اسپانیا را بر عهده می گیرد . بعدها او رسماً اقدام به انتشار روزنامه مردم "*El Pueblo*" می کند و از اینطریق به نشر و تبلیغ مواضع حزب جمهوریخواه رادیکال می پردازد . حزبی که خود او رهبری شاخه سویلای آن را بر عهده دارد .

۷ آگوست ۱۹۳۰، دیگو مارتینز عضو "کمیته انقلابی" است که در مذاکرات منتهی به موافقتنامه مشهور "سن سباستین" شرکت دارد . این موافقتنامه ناظر بر اتفاق کلیه احزاب جمهوریخواه اسپانیا تحت چتر رهبری "آلکالا سامورا" و "ماورا گاماسو" به منظور وادار کردن آلفونس سیزدهم به کناره گیری از سلطنت می باشد. یکروز پس از اعلام جمهوری و فرار آلفونس ، باریو توسط "آلکالا سامورا" اولین نخست وزیر جمهوری به سمت وزارت ارتباطات برگزیده می شود .

او که در این تاریخ هنوز در محل تبعید خود در فرانسه بسر می برد همراه با " ایندالیسیو پریئو " **Indalecio Prieto** ، سوسیالیست مشهور اسپانیا با قطار و در میان استقبال توده های مردم و سیاستمداران جمهوریخواه در ایستگاه های مختلف در مسیر ، وارد مادرید می شود. استقبال از آنان بعضاً همچون نمونه "والادولید" ، با مارش و احترامات نظامی و با حضور فرماندهی نظامی منطقه صورت می گیرد.

دیگو مارتینز باریو در تمام دوران جمهوری و با حمایت گسترده تشکیلات فراماسونری اسپانیا در مواضع گوناگون در روند تحولات سیاسی این سالها مداخله ای فعال داشته و تا بالاترین نقاط هرم قدرت همچون ریاست دولت ، ریاست پارلمان و نهایتاً ریاست جمهوری ارتقاء می یابد . او حتی پس از سقوط جمهوری و فرارش به فرانسه و بعد هم مکزیک و تا دم مرگش در ژانویه ۱۹۶۲ در پاریس ، همچنان عنوان رئیس جمهور در تبعید را حفظ می کند .



باریو در کنار اعضای "لژفدرال شرق اعظم آرژانتین" **Gran Oriente Federal Argentino** با لباس رسمی ماسونی

## فراماسونری در اسپانیا

تشکیلات فراماسونری اسپانیا قدیمیترین لژهای غیرانگلیسی از نوع خود در دنیا می باشند. اولین لژ اسپانیا اندکی پس از آغاز دوران جدید فعالیت فراماسونری در انگلستان ، در سال ۱۷۲۵ توسط برادران لژ لندن در مادرید بنیانگذاری می گردد. این لژ در فهرست رسمی فراماسونری انگلستان با شماره ۵۰ به ثبت رسیده است. بدنبال آن لژهای متعدد دیگری در امتداد سنت لژ انگلیس پا به عرصه وجود می گذارند . در ۱۷۶۷ ، لژ مذکور خود را از تشکیلات لندن جدا کرده و "لژبزرگ اسپانیا" را بنیان می گذارد . در سال ۱۷۸۰ یعنی نه سال پیش از انقلاب کبیر فرانسه ، موازی با لژبزرگ اسپانیا ، لژ دیگری در راستای سنت لژهای فرانسوی بنام "لژملی شرق اعظم اسپانیا" بوجود می آید .

۱۸۰۸ ، اسپانیا توسط ارتش ناپلئون فتح می شود و ژورف بوناپارت برادر بزرگتر ناپلئون بر تخت سلطنت اسپانیا می نشیند. پنج سال دوران حاکمیت ژورف بوناپارت که خود استاد اعظم "لژشرق اعظم" **Grand Orient de France** فرانسه هست ، دوران رشد و اعتلای فراماسونری اسپانیاست . شکست فرانسه در اسپانیا و آغار حاکمیت فریدیناند هفتم از خاندان بوربون در ۱۸۱۳ و جانشین او ایزابل دوم که تا ۱۸۶۸ بطول می کشد ، دوران ممنوعیت و سرکوب فراماسونری در اسپانیاست . دوران اعتلای دوباره این تشکیلات با به تخت نشستن آمانو در فاصله ۱۸۷۰ تا ۱۸۷۳ که خود پادشاه عضو فراماسونری اسپانیا هست آغازگردیده و در ادامه با اعلام جمهوری اول اسپانیا در ۱۸۷۳ به اوج خود می رسد . اکثریت بلندپایگان جمهوری ، اعضای رسمی این تشکیلات جهنمی هستند. مشابه همین شرایط را می توان در آغاز اعلام جمهوری دوم اسپانیا در ۱۹۳۱ نیز مشاهده کرد. بیش از صد نفر از اعضای جمهوری جدید عضو فراماسونری اسپانیا هستند تا آنجا که مطبوعات خود ماسونها از اینکه این جمهوری را جمهوری ماسونی بنامند پروایی ندارند. این شرایط با آغاز جنگ داخلی تغییر کرده و ماسونها دوباره تحت تعقیب قرار گرفته و به تبعید می روند.

## اتحاد اجباری

۱۹ آوریل ۱۹۳۷ فرانکو تیر خلاص را بر مغز فالانژ اسپانیا شلیک می کند . او فالانژها را در این تاریخ وارد یک اتحاد اجباری با کلیه نیروهای مخالف جمهوری کرده و در یک مجموعه جدید تحت عنوان "فت ی دلاجونز" **FET y de las JONS** کرده که "اف ای تی" به معنی فالانژیسم سنتگرای اسپانیا و مخفف **Falange Española Tradicionalista** می باشد. در این اتحاد اجباری ، دیکتاتور نام فالانژ اسپانیا را به تمام و کمال حفظ کرده ولی محتوای آنرا در خدمت فرانکوئیسم و تحت رهبری خود قرار می دهد . از این به بعد پروژه استفاده ابزاری از فالانژ اسپانیا و نیروهای وفادار به آن در قالب تقدیس نام و خاطره خوزه آنتونیو ریورا توسط فرانکو کلید می خورد . "مانوئل لاری" **Manuel Hedilla Larrey** ، رهبری موقت فالانژها که با اتحاد اجباری تحت رهبری فرانکو مخالف است دستگیر و به زندان انداخته میشود. او البته تنها کسی از رهبران فالانژ نیست که به زندان فرانکو می رود . لاری که حکم اعدام گرفته است توسط دیکتاتوریک درجه تخفیف گرفته و به حبس ابد محکوم میگردد. بعدها فرانکو که بدنبال جذب نیروهای بدنه فالانژ اسپانیا هست او را در سال ۱۹۴۶ از زندان آزاد کرده و او نیز تا آخر عمرتتها در حاشیه سیاست عصر فرانکو عمر را سپری می کند. بدینترتیب فرانکو موفق می شود که فالانژ اسپانیا را تحت حاکمیت خود در آورده و آنرا برای همیشه به تحلیل برد . فالانژیسم پس از این دیگر سر بلند نمی کند .